

در یافت در چه تنی شهید محمد هادی حاج رحیمی از ستان مبارک رهبری در حضور فرماندهان



گفت‌وگوی «جوان» با هم‌رزم و رفیق دیرینه سر لشکر شهید محمد‌هادی حاج رحیمی که در حمله رژیم صهیونیستی به سفارت ایران در دمشق به شهادت رسید

او شهادتش را از شهید یدالله قاسم‌زاده گرفت

■ صغری خلیل‌فرهنگ

عید فطر سال ۱۴۰۳ بود که امام خامنه‌ای در خطبه‌های نماز عید فطر با بغض از شهیدان زاهدی و محمد‌هادی حاج رحیمی و هم‌راهان شان که در ۱۳ فروردین سال ۱۴۰۳ در حمله رژیم صهیونیستی به سفارت ایران در دمشق به شهادت رسیدند، نام بردند و فرمودند: «... ما البته داغدار شهیدان مان شدیم، شهیدانی از قبیل شهید زاهدی، شهید رحیمی و دیگر هم‌راهان شان. بنده قبلاً هم عرض کردم، اینها عاشق شهادت بودند، اینها چیزی از دست ندادند، خوشا به حالشان! اینها کسانی بودند که یک عمر دنبال شهادت دویدند. خدا به آنها این اجرت را داد به خاطر جهادشان، خوشا به حالشان! ما داغدار شدیم، اما آنها کامیاب شدند، آنها توانستند به مقصود خودشان برسند...» روایات و خاطرات خانواده، هم‌رزمان و رفقای شهید محمد‌هادی حاج رحیمی را که مرور می‌کنم، معنای آن بغض حضرت آقا را می‌فهمم. الحق که خوشا به حالشان، محمدرضا آ‌رین، اهل تهران و متولد دی سال ۱۳۲۹ است که با افتخار خودش را از دوستان شهید حاج رحیمی معرفی می‌کند و به سختی دفتر خاطرات ۴۴ سال‌رفاقتش باسر لشکر شهید محمد هادی حاج رحیمی را برای‌مان تروق می‌کند که تا آنجا که می‌شود، او را به ما بستاناساند. هم‌کلامی‌مان گاهی با بغض‌ها و گریه‌های بی‌پایی او قطع می‌شود اما رسم رفاقت را به جای می‌آورد و ما محصلش می‌شود همین سلطو پیش رو. با هم بخوانیم:



مری نقشه‌خوانی و تاکتیک

شروع آشنایی من و محمد‌هادی حاج رحیمی به مهر سال ۱۳۵۹ برمی‌گردد. دو هفته‌ای از جنگ گذشته بود. که ما برای آموزش وارد پادگان امام حسین(ع) شدیم. بعد از تقسیم‌بندی، من و حاج رحیمی در یک گروهان قرار گرفتیم. جنگ شروع شده بود و برای همین دوره آموزشی ما به صورت فشرده، یک ماهه بر گزار شد و بعد از آن ما در پادگان امام حسین(ع) ماندیم. قرار شد من و حاج رحیمی برای مربیگری نقشه‌خوانی در پادگان بمائیم. نکته‌ای که به نظر در اینجا باید برآیند بگویم این است که آن زمان هنوز بحث نقشه‌خوانی در سپاه پیشرفت نکرده بود و خیلی از فرماندهان مان نقشه‌خوانی را به طور کامل نمی‌دانستند. اطلاعاتی هم که در پادگان وجود داشت، به اندازه یک جزوه چند صفحه‌ای بود. وقتی قرار شد به عنوان سر سرب کلاس برویم، هم‌زمان شروع کردیم به تحقیق و مطالعه، البته با راهنمایی‌های استاد عزیزمان، آقای علی‌زاساتری که مسئول بخش نقشه‌خوانی بود. من و شهید حاج رحیمی، کتاب‌هایی در مورد نقشه‌خوانی پیدا کردیم که اطلاعات وسیعی داشت. ما مطالب مفید را از داخل آن استخراج و سعی می‌کردیم، اطلاعات نقشه‌خوانی‌مان را بالاتر ببریم. در کنار این، برای مربی‌های خود پادگان هم کلاس برگزار می‌کردیم. مربیان تاکتیک و مربیان دیگر که ضروری بود، اطلاعات نقشه‌خوانی‌شان را گسترش بدهند. الحمدلله دوران خیلی خوبی بود. من در کنار شهید حاج رحیمی این مقطع را با موفقیت سپری کردم. دو، سه ماهی به این‌روال گذشت که مسئولان آموزش تصمیم گرفتند، کمیته نقشه‌خوانی و کمیته تاکتیک را با هم ادغام کنند. یعنی مربی تاکتیک که سر کلاس می‌رود و تاکتیک درس می‌دهد، نقشه‌خوانی هم تدریس کند. چون می‌باحت این‌دو ارتباط تنگاتنگی با هم داشتند، آن زمان مربی تاکتیک پادگان، آقای شهید بهرام شهریان بود. ایشان به من و رحیمی پیشنهاد کرد، شما هم بیایید سر کلاس مربیگری تاکتیک و نقشه‌خوانی ادامه فعالیت بدهید. من و حاج رحیمی هم پذیرفتیم و سر کلاس دوره مربیگری تاکتیک حاضر شدیم.

گیلان‌غرب و حضور در میدان

تقریباً اواخر کلاس بود که بحث مأموریت به جبهه پیش آمد. آن زمان مربی‌ها علاوه بر بحث آموزش، باید به جبهه هم می‌رفتند. مربی‌ها با حضورشان در جبهه کسب تجربه می‌کردند و با تجارب به دست آمده می‌آمدند و آموزش نیروها را شروع می‌کردند. آنها تجارب خود را به نیروها منتقل می‌کردند تا سطح کیفی آموزش بالا برود و نیروها اطلاعات و توانایی بیشتری در روند اجرای عملیات‌ها و زمان حضور در منطقه داشته باشند. روال اینگونه بود که هر سه ماه یک‌اکیبی متشکل از مربی‌ها در زمینه‌های تخصصی متفاوت، به جبهه اعزام می‌شدند و تقریباً ۱۵ روز مانده به اتمام مأموریت‌شان، اکیب بعدی آماده و راهی می‌شد تا کار از آن‌فرات قبلی تحویل بگیرد. مأموریت نیروهای پادگان امام حسین در آن زمان منطقه گیلان‌غرب بود. گروه دیگری که در گیلان‌غرب فعالیت می‌کرد، گروهی بود به نام گروه شهید اندرزگو که مسئول این گروه، آقای حسین الله‌گرم بود. یکی

66

دوروز قبل از شهادتش، با هم تلفنی صحبت کردیم. خیلی دلم برای او تنگ شده بود. تماس گرفتم و مثل همیشه گفتم: حاجی یک قراری بگذار تا همدیگر را ببینیم، دلم خیلی برای شما تنگ شده، گفت باید بروم بعد که برگشتم همدیگر را می‌بینیم، محمد‌هادی حاج رحیمی رفت و من دیگر او را ندیدم. قرار دیدار مان شد پای پیکر غرق به خونی که از دمشق برای مان آوردند



اوایل تصویر که محمدرضا آ‌رین از شهید حاج رحیمی در سال ۱۳۹۸ ثبت کرد



محمدرضا آ‌رین در کنار شهید حاج رحیمی از نفاعات قلاجه، قبل از عملیات کربلای یک



نفر سمت راست شهید حاج رحیمی و نفر سمت چپ آقای آ‌رین در نفاعات قلاجه قبل از عملیات کربلای یک



نفر دوم ایستاده از سمت راست شهید حاج رحیمی قبل از عملیات کربلای یک



نفر نهم ایستاده از سمت راست، شهید محمد هادی حاج رحیمی در کنار هم‌رزانش در ساختمان آموزش

بود، یعنی می‌گشتند و می‌گفتند که حاج رحیمی باید این مسئولیت را بر عهده بگیرد، اما خودش اصلاً دنبال این قضایا نبود. از طرفی ارتباط با لبنان همچنان ادامه داشت. گاهی بچه‌های حزب‌الله به ایران می‌آمدند و آنها را آموزش می‌دادیم. در یک مقطعی قبل از اینکه سردار حاج قاسم سلیمانی بیایند و مسئولیت نیروی قدس را بر عهده بگیرند، آقای وحیدی مسئولیت آن را داشت و سپاه قدس هنوز اینچنین با نگرفته بود. در جلسه‌ای که من و حاج رحیمی را معرفی کردند، یک صحبتی مطرح شد و آقای وحیدی درخواستی نوشت که ما به نیروی قدس ملحق شویم ولی سازمان جهاد خودکفایی سپاه با مأموریت من موافقت نکرد، چون من متالوزی خوانده بودم و انجام متالوزی نداشتند و صحبت‌های این چنینی مطرح شد، نهایتاً با مأموریت من به نیروی قدس موافقت نشد. برای من انجام تکلیف مهم بود. در ادامه با مأموریت حاج رحیمی به نیروی قدس موافقت شد. از این رو ایشان سال ۷۲ یا اوایل سال ۷۳ وارد نیروی قدس شد و تمام این تجاربی که در این مدت جمع کرده بود در طی دوران دفاع مقدس با خود به

شهید یدالله قاسم‌زاده

همانطور که خدمت‌تان عرض کردم، ایشان بسیار مدیر، خوش برخورد و خندم‌رو بود. حاجی اصلاً اهل ری نبود، دنبال گرفتن مسئولیت‌های انجمناتی نبود، با وجود مسئولیت‌های سنگینی که به ایشان سپرده می‌شد، بسیار متواضع بود، این را دیدیم. دلم خیلی برای شما تنگ شده، گفت باید بروم بعد که برگشتم همدیگر را می‌بینیم. محمد‌هادی حاج رحیمی رفت و من دیگر او را ندیدم. قرار دیدار مان شد پای پیکر غرق به خونی که از دمشق برای‌مان آوردند.

که ایشان را بسیار شاخص‌تر می‌کرد. بسیاری از مطالب نظامی دارای طبقه‌بندی است، محرمانه خیلی محرمانه، سری، فوق‌سری. حاجی سعی می‌کرد این مطالب سری را به افرادی که نیاز نیست نگویسد. همانطور که گفتم ما با هم رفت و آمد خانوادگی داشتیم، مدت‌ها و سال‌ها در کنار هم در جبهه و عملیات حضور داشتیم. ایشان من را کاملاً می‌شناخت و خیلی از مسائل را که دارای طبقه‌بندی بود و من نباید می‌دانستم به من نمی‌گفت و ما این را به خوبی می‌درک می‌کردیم. می‌خواهم بگویم تا این حد در کارهایش دقیق بود، وقتی در چه سر تپیباش را گرفت ما متوجه نشدیم. حاج رحیمی این‌گونه بود. ایشان کارهای زیادی در نیروی قدس انجام داد، از بحث افغانستان گرفته تا عراق، سوریه، لبنان و کشورهای دیگر. ایشان و نیروهای تحت امرش یکی از افراد مؤثر در تشکیل حشد الشعبی عراق بودند. وقتی حاج‌قاسم سلیمانی، مأموریتی را به شهید حاج رحیمی می‌سپرد، خیالش کاملاً راحت بود که این مأموریت به نواحسن انجام خواهد شد. همه دوستان در دوران جنگ تحمیلی و جبهه مقاومت آرزوی شهادت دارند و می‌خواهند که عاقبت‌شان ختم به شهادت شود. اما بحث اول در این میان برای حاج رحیمی این بود که کارش را به نواحسن انجام دهد. نیروها را به خوبی آموزش دهد که بتوانند مأموریت‌شان را به نحو عالی انجام دهند. او بر این باور بود که اینها سرمایه‌های این مملکت هستند و باید حفظ شوند. ما تا جایی که می‌توانیم باید تلفات کمتری در عملیات‌ها بدهیم. وقتی بحث جبهه مقاومت سوریه و لبنان پیش آمد، او داشت به آن آرزوی دیرینش می‌رسید، یکی از دوستانش به نام شهید یدالله قاسم‌زاده بود که من افتخار آشنایی با ایشان را نداشتم، اما حاج رحیمی از خصوصیات او برای ما گفته بود. ایشان در قطعه ۵۳ بهشت‌زهر(اس) دفن است. حاج رحیمی گاهی سر مزار این شهید می‌رفت و با او درددل می‌کرد. او یک بار همراه دخترشان سر مزار شهید قاسم‌زاده رفته بود، دخترشان می‌گفت بابا ۲۰ دقیقه تمام کنار مزار شهید نشست. وقتی که بلند شد و آمد گفتم بابا چرا آنقدر زیارت این شهید طول کشید؟! حاج رحیمی به دخترش دو جمله گفته بود که من شهادت‌م را از یدالله گرفتم. من زده شهادت‌م را از یدالله گرفتم.

مدیر پر توان

هیچ گاه ندیدیم مسئولیتی به ایشان محول شود و ایشان از عهده انجام آن بر نیاید. حتی با وجود کمبود امکانات، کمبود نیرو، ایشان اجازت نمی‌داد کار روی زمین بماند. در عین حال در کار بسیار جدی بود. خوب به یاد دارم، در مقطعی طرحی دادند که پادگان امام حسین، تبدیل به دانشگاه شود. در آن مقطع ما و بسیاری از دوستان مخالف این طرح بودیم، هر جای‌هم که توانستیم، رفتم و مسائل را مطرح کردیم. حتی پیش آقای هاشمی‌رفسنجانی رفتم و گفتمیم در حال حاضر در موفقیت جنگ، صلاح نیست که پادگان را تبدیل به یک دانشگاه کنید. ما با دانشگاه مخالف نیستیم اما حل حاضر اولویت کار آموزش است. اگر می‌خواهد دانشگاه راه بیندازد، بروید بالای پادگان که فضای مناسبی هم دارد. اما متأسفانه گوش ندادند و بعدها هر حرف ما رسیدند آن زمان عملیات‌های بزرگ شروع و تیپ و لشکر‌ها تشکیل شده بود و آموزش‌ها باید قوی‌تر می‌شد اما آموزش‌ها رفت داخل اردوگاه‌ها و بسیار افت کرد. شهید حاج رحیمی در این شرایط احساس مسئولیت کرد و او به صورت خودجوش این قضیه را جانداخت که نیروها باید در یک مکان مناسب و آموزش‌های منسجم داشته باشند و مربی‌های دلسوز که دلشان می‌سوخت همراه ایشان باشند و نیروها را به پادگان حمزه سیدالشهدا که در حال حاضر نیروی مقاومت بسیج مستضعفین در آن مستقر است، بردند و کار آموزش را شروع کردند. آن هم با چه مشکلات عجیب و غریبی، به یاد دارم بچه‌هایی برای آموزش می‌آمدند که حتی پوتین برای پوشیدن نداشتند، آب و غذایی هم نبود. شهید رحیمی که آن زمان یک جوان ۲۴-۲۳ سال بود، خودش مسئولیت پادگان را قبول کرد و مشکلات این پادگان را به خوبی حل کرد که همه در بهت مانده بودند. او نمی‌خواست کار آموزش بسیج لطمه ببیند. ایشان با وزارت کشاورزی و یکی، دو روز به آنها آموزش می‌داد، در حد اینکه بتوانند از سلاح استفاده بعد در قبال این از وزارت کشاورزی برای بسیجیانی که می‌خواستند در پادگان آموزش ببینند گوشت و برنج تهیه می‌کرد، تا بسیجیان را اداره کند. او مدیریت بسیار قوی داشت. با وقتی فضای کافی برای حضور نیروها نداشتیم و ورود نیروها به داخل پادگان بیش از حد انتظار بود، ایشان همه این مشکلات را حل و کمبودها را جبران می‌کرد. بسیار پیگیر کارها بود و با تمام توان دای آموزش نیروهای بسیجی بود. بچه‌هایی که کنار حاجی کمک می‌کردند، ایمان وارده بالایی داشتند. بسیاری از آنها در طول جنگ به شهادت رسیدند.

دیدار آخر

آخرین دیدار مان هم مربوط می‌شد به کنگره تحلیل از شهدای آموزش نظامی سیدالشهدا(ع) که ایشان را به عنوان سخنران آن مراسم دعوت کردیم. ایشان در کنگره یک ساعت و نیم صحبت و مسائلی در خصوص جبهه مقاومت مطرح کرد. بچه‌هایی که شناخت بیشتری نسبت به حاجی داشتند گفتند: حاجی طور دیگری صحبت می‌کند، انگار می‌داند قرار است آسمانی شود. از آن روز تا شهادتش دو ماه بیشتر طول نکشید. من و حاج رحیمی ارتباط با ایم نوروز بود، دیدارمان با هم کمی طول کشید و قبل از شهادت یعنی دو روز قبل از شهادت، با هم تلفنی صحبت کردیم. خیلی دلم برای او تنگ شده بود. تماس گرفتیم، مثل همیشه گفتم: «حاجی یک قراری بگذار تا همدیگر را ببینیم، دلم خیلی برای شما تنگ شده، گفت باید بروم بعد که برگشتم همدیگر را می‌بینیم. محمد‌هادی حاج رحیمی رفت و من دیگر او را ندیدم. قرار دیدار مان شد پای پیکر غرق به خونی که از دمشق برای‌مان آوردند.